حقوق بشر و مناسبات جهانی

گرهارد لف

آنچه در پی می‏آید جستاری است در نسبت‏ دیانت و حقوق بشر در مقوله روابط بین الملل.این‏ مقاله توسط استاد گرهاردلوف به کنفرانس‏ «عدالت در روابط بین الملل و بین ادیان از دیدگاه‏ اندیشمندان مسلمان و مسیحی»ارائه شده و توسط دبیرخانه گفتگوی بین ادیان سازمان‏ فرهنگ و ارتباطات اسلامی ترجمه شده است. گفتنی است نقطه نظرات استاد گرهاردلوف در این باره مبتنی بر تلقی جهان مسیحی از مقوله‏ مطروحه است.و لزوما نظرگاه«کیهان فرهنگی» نیست.

1-دشواری‏های گفت و شنود در باب حقوق‏ بشر

در شرایط امروز مسایل عدالت در روابط بین المللی‏ ترجیحا تحت عنوان سؤال در مورد اعتبار کلی حقوق‏ بشر و عملی کردن آن مطرح است.بدون تردید حقوق‏ بشر در تعلق نهادهای معتبر مشروعیت(حقانیت) بخشی،حقانیت بخشی و نقد سلطه سیاسی است،و این نه تنها در قلمرو بینا دولتی،که همچنین در پیوندهای بین‏المللی است.در ضمن این گرایش به‏ بین‏المللی کردن و کلیت بخشیدن به حقوق بشر،به‏ هیچ وجه بری از اعتراض نیست.بلکه در واقع‏ اعتراض‏های انتقادی چند جانبه‏ای به دنبال داشته و با مشکلاتی مواجه شده است که بر بار گفتمان‏ (مباحثه)بین‏المللی،به ویژه گفتگوی بین فرهنگ‏های‏ مختلف فوق‏العاده افزوده است.

سرچشمه این مشکلات کدام است؟ما از میان‏ عوامل متعدد،برخی را ذکر می‏کنیم،خاصه آنها که‏ مهم می‏نمایند.در وهلهء نخست یک مشکل اساسی در سر راه حصول حداقل اشتراکات مفهومی به منظور تفاهم در حقوق بشر با توجه به سنت‏های متفاوت‏ فرهنگی یا به عبارتی مفروضات اجتماعی و سیاسی‏ وجود دارد.واقعیت این است که حقوق بشر هیأت‏های‏ گوناگون دارد که در کثرتی از شکل‏های نمودی توأم با شکل یافتگیهای ساختاری و نهادی گوناگون(حقوق‏ آزادیهای کلاسیک،حقوق اساسی اجتماعی،حقوق‏ بشر،نسل سوم)دیده می‏شود.در این وضعیت یک‏ کمبود در اشتراکات مفهومی در میان همپایان‏ گفتمان،در افق فهم هر کدام از آنان نامکشوف‏ می‏ماند،امری که موجب می‏شود همپایان مباحثه‏ مطالب یکدیگر را به درستی درک نکنند،و یا بسنده‏ می‏شود که حقوق بشر به طرزی مجرب و به معنی‏ صرف سخنان یا اصول انسان دوستانه تلقی گردد، سخنان و اصولی که با توجه به افق‏های مختلف تفاهم و وضعیت منافع سیاسی-ایدئولوژیکی متفاوت فاقد یقین و در نتیجه عاری از تعهد هنجارمند نیز می‏باشند.

درست اینکه توانسته‏اند بدین شیوه-که خاصه برای‏ برخی گفت و شنودهای اساسی خداشناختی یا فلسفی بارز است-در مورد اصول پایه به موافقتهای‏ جاذبه انگیز برسند(به عنوان مثال در باب منزلت و ارزش انسان در چشم‏اندازهای الهیات آفرینش).با این‏ همه چنان توافق‏هایی-که نباید ارزششان را در محدوده رشد یک فرهنگ گفت و شنودگرای سازنده‏ دست کم گرفت-اغلب تجریدی بوده و باعث در پرده‏ ماندن وجود متفاوت‏ترین مفاهیم یا حتی مفاهیم‏ متناقض می‏شوند.حاصل اینکه سؤال در مورد پیاده‏ کردن چنان اصولی در نهادهای حقوقی حقوق بشر، کنار نهاده می‏شود.

دومین مشکل ثقیل در رابطه با جزئیت سنت‏های‏ فرهنگی و دینی متفاوت وقتی پیش می‏آید که بخواهند کلیت حقوق بشر را-که از لحاظ مفهوم ضرورتا کلی است-به اندیشه گیرند و بپذیرند.این امر یک چالش‏ بزرگ در سر راه گفتگوهای بینا فرهنگی به حساب‏ می‏آید.انسان در مسیرهای متفاوت به اصطلاح«نسبت‏ گرایی فرهنگی»به ایراد کم و بیش ریشه‏ای تقریر یافته‏ برمی‏خورد مبنی بر اینکه با در نظر گرفتن بافت معنایی‏ خدشه نابردار فرهنگی ستمگری‏های هنجارمند،بسا که امکان ندارد و یا باری در مقیاس محدود ممکن است‏ اصول کلی جهان تعهدآور برای زندگی سیاسی- اجتماعی تقریر و تدقیق کرد.کلیت ادعا شده اغلب‏ نتیجه این است که جزئیت فرهنگ‏ها مورد بررسی قرار نگرفته و جزئیت تعلیل نگردیده است.

درست به همین معنی نیز جانب مسلمان تقریر انتقاد می‏کند که حقوق بشر به نحوی که در اسناد بین المللی ثبت گردیده است(همچنین در اعلامیه‏ حقوق بشر سازمان ملل)،به هیچ وجه کلی نیست، بلکه نوعی ادای عبارت خاص تفکر غربی و مقتضیات‏ کلی ویژه چارچوب تاریخی،فرهنگی،تمدنی و دینی‏ آن است.[گویا]این حقوق بشر در فرآیند بین المللی‏ جهانشمول شدن خود که در مناطق متصف به شرایط کلی گوناگون توسعه‏پذیر گردیده،اثرات امپریالیستی‏ فرنگی پدید می‏آورد،از این رو«استعمار در پوشش‏ هومانیسم»تهدیدی برای هویت سیاسی- اجتماعی جوامع اسلامی به شمار می‏آید.

از این چشم‏انداز همواره بر حقوق بشر ایراد گرفته‏اند که آن طرز بیان بارز یک چهرهء(تصویر)انسانی و اجتماعی فردیت‏گرا و«اتمیستی»است که بنایش بر عامل آگاه(سوژه)خودخواه و در قید خویشتن خود است.رشد آن مکتب به همبستگی گروهی است که‏ ساختارهای اجتماعی را تهدید می‏کند و آزادی را به‏ سطح لگام گسیخته و به وظیفه‏نشناسی دلپسندی‏ منزل داده است.دربارهء حقوق بشر نیز مانند اغلب‏ انتقادهای قالبی و لذا بسیار نامتمایز ضد تمدن‏ (مدنیت)غرب گفته می‏شود که این حقوق چیزی غیر از«آمال انحطاط یافته»نیست،مانند«لگام‏ گسیختگی،آمیزش جنسی زودگذر،همجنس‏گرایی، فحشا و مصرف مواد مخدر»که مشخصات تمدن‏ غرب هستند.افزون بر اینها،به این اعتراض(ایراد)نیز در همین رابطه تأکید ارزشی خاص نهاده شده که‏ حقوق بشر در روابط دینی به لاادریّت و حتی‏ خدانشناسی(انکار خدا)میدان داده است.

چگونه باید این ایرادها را ارزیابی کرد؟تردیدی‏ نیست در فضای معارضه که با چنین داوری‏ها(و نیز پیشداوری‏ها)ی قالبی به وجود می‏آید،انجام یک گفت‏ و شنود بینا فرهنگی یا بینادینی پیرامون حقوق بشر بسیار دشوار است.از این رو لازم می‏آید با نگرشی‏ متمایزتر به مسایل شرایطی فراهم آورده شود که برای‏ گفت و شنود بهتر و اجتناب‏ناپذیر است و تفاهم‏ موضع‏های متقابل موجود را ممکن می‏سازد.

2-در پیدایش حقوق بشر

در مورد کلیت حقوق بشر حق این است که در واقع‏ تکوین خود را مدیون زمینه‏های جزیی است.از نظر تاریخی حقوق بشر مولود جوامع«غربی»بوده و در شرایط در کل از نظر اصول متفاوت سیاسی،اجتماعی‏ و دینی خاص توسعه یافته است.در اینجا از میان انبوه‏ عوامل تعیین کنندهء توسعه‏آور آن به برخی اشاره‏ می‏شود.

یک عامل تعیین که از نظر ارزشی دست کم گرفته‏ شده و در وهلهء نخست عبارت است از برجستگی کامل‏ یافتن مفهوم دولت مدرن در آستانهء روزگار نو،که امروزه‏ بنا به طبع با کیفیت متفاوت در پهنه جهان گسترش‏ پیدا کرده و گمان من این است که این مفهوم در دولت‏های اسلامی نیز شکل غالب حکومت سیاسی‏ گردیده است.بارزهء این مفهوم مدرن دولت صفت‏ حاکمیت مطلق است که در آن یک سیستم قابلیت‏دار سیادت سیاسی و متکی به قدرت انحصاری تبلور یافته‏ است.

صفت مشخصهء آن در وجود اتحاد وابسته‏گون‏ بی‏واسطهء دولتی در جامعه‏ای از شهروندان است که در محدوده‏اش گروههای واسط(فرضا اصناف)قدرت‏ سنتی خود را از دست داده‏اند.یعنی در سایهء قدرت‏ مطلقهء دولتی سلب قدرت شده‏اند.نتیجه اینکه هر شهروند به عنوان فرد در نوعی مناسبت حقوقی‏ بی‏واسطه با دولت قرار گرفته است.پیامد این امر آن‏ بود که فرد نه تنها از دولت اطاعت کند،بلکه در همان‏ حال بتواند به مثابهء شهروند از دولت درخواست حقوق‏ کند.

دو دیگر اینکه تفکیک وظایف دین از سیاست برای‏ تکامل حقوق بشر دارای اهمیت زیاد بود که به طور طبیعی از بارزه‏های سنت سیاسی غرب است.این‏ تفکیک به رغم زمینهء پیوسته که در مسیحیت داشت،به‏ طور عمده با توجه به تجربه‏های دردناک حاصل از جنگ‏های خانگی دینی در اروپای قرن‏های شانزده و هفده ادامه یافت،زیرا استقرار حاکمیت سیاسی‏ امکان‏پذیر بود.

از این رهگذر آزادی دینی بر اساس حقوق بشر به‏ عنوان پیامد تفکیک دین از سیاست یک عنصر مهم‏ سیاست صلح‏آمیز دولت بود.گفتنی است که این‏ پیشرفت به معنای خارج کردن فشارآمیز دین از صحنه‏ سیاسی-اجتماعی عامه(سکولاریسم)نبود.برداشت‏ ویژه مسلمانان از دنیایی کردن دین که با استناد به‏ نمونهء قانونگذاری ضد دینی فرانسه در آغاز قرن حاضر به منظور تفکیک دین از سیاست صورت می‏گیرد،به‏ طور کامل قابل درک(توجیه)است.البته امروز روز همگان اذعان دارند که دین،نیز در نظام تفکیک آن از سیاست،نزد افکار عمومی جامعهء دولت مدرن از مقامی‏ برازنده و تضمینی شده برخوردار است،و این نه به‏ لحاظ زیرکی دولت،بلکه از رهگذر گسترش حقوق‏ بشر بر آزادی دینی به دست آمده است.

مقصود از تفکیک دین از سیاست(دولت)دور شدن‏ دین از مسؤولیت مستقیم نسبت به سیاست دولتی به‏ منظور تأمین آزادی دین بوده است،و نه دور کردن دین‏ از اجتماع و افکار عمومی.

سه دیگر اینکه برای پیشرفت حقوق بشر در بستر استدلال فلسفی وجود دولت حقی که روشنگری برای‏ عقل قایل بود،اهمیت داشت.چه،این امر موجب شده‏ که فرد آزاد و برابر،مبنای تأسیس،حقانیت و حد و مرز بر سلطهء سیاسی گردد.بر اساس آن می‏بایست برای‏ انسان به عنوان فرد آزاد در تمام روابط اجتماعی‏اش به‏ منزلهء عامل ذهنی(سوژه)در نظر گرفته شود که آزادی‏ توأم با مسؤولیت دارد و این آزادی باید حمایت گردد. همانا در ارتباط با چنین آزادی بنیانی است که می‏توان‏ هستهء محتوای حقوق بشر و انتظار و درخواست آن را مشاهده کرد،حقوقی که در سایهء آن به شأن بی‏چون و چرای انسان توجه می‏شود و از رهگذر نهادی-حقوقی‏ تضمین می‏گردد.آزادی به مثابهء هستهء محتوایی حقوق‏ بشر معنایش-آنچنان که می‏پندارند-میدان دادن‏ صرف به خودرأیی فرد و تمایلات بی‏حد و مرز او نیست.

اگر چنین می‏بود،آنگاه حق در واقع به جانب نکوهش‏ یاد شده در بالا می‏بود،که در حقوق بشر نوعی خود محوری،وارستگی از هر گونه همبستگی و نهادن‏ خویشتن در مرکز(اصل)وحدت سیاسی است،وضعی‏ که ساختارهای همبستگی رشد یافته را متلاشی‏ می‏کند.

بسا که یک چنان تصویر آزادی واقعیت‏های زندگی‏ سیاسی-اجتماعی ما را اغلب منعکس کند،ولی باید توجه داشت که چنین تصوری تنها یک تصویر گسسته‏ است،یک شکل زدودگی آزادی که در تناقض با مفهوم‏ ذاتی خودآزادی است.

چه،به این مفهوم،مسألهء آزادی یک موقعیت‏ ارتباطاتی و تبادلی(کمونیکاتیو)است که دیگران را تنها به عنوان حد و مرز خودرأیی خویشتن که تهدید بالقوه بر آزادی شخص است نمی‏نگرد،بلکه متضمن‏ تصدیق اخلاقی اصیل سایر افراد با حقوق برابر است‏ که همه آنها تنها در همبودگی با دیگران می‏توانند سرشت(ذات)آزاد خویش را حفظ کنند.اگر قرار است‏ حقوق بشر بستگی ذاتی خود را با آزادی حفظ کند، باید این عنصر بیناذهنی تصدیق دیگران،در هیأت‏ مشخص حقوقی نیز و مهم‏تر از این در نحوهء کاربرد عملی و تحقق بخشیدن آنها مراعات گردد.حقوق بشر نباید به طور کلی درخواست‏های اصولی هنجارمندش‏ را در خدمت تأمین نفس خود محور نهد،بلکه در مسیر واقعیت بخشیدن به آزادی همنوعان که با تهدید از سوی سوء استفاده کنندگان از قدرت دولتی علیه‏ انسانیت مواجهند به کار گیرد.

در ضمن،آزادی به مثابهء اصل هنجارمند حقوق بشر را نباید با حقوق بشر یکسان دانست.لازم است این‏ حقوق تضمین کننده آزادی حقوق اساسی نشوند، آزادی‏ای که هیأت مشخص حقوقی آن در رابطه با چالش‏های تاریخی و اجتماعی گوناگون به شکل‏های‏ متفاوت تعیین می‏گردد.با همهء هیأت‏های متفاوت که‏ مناسبت آنها با کلیت حقوق بشر بعدها به تفصیل‏ بررسی خواهد شد،حقوق بشر برخوردار از یک عنصر مرکزی ساختار مشترک است:نکته اصلی و مهم در مسأله حقوق بشر مناسبت حقوقی(بیرونی)ناشی از وظایف متقابل نیست،بلکه حقیقت مسأله حق آزادی‏ درونی فردی است که در آن ارتباط آزادی بنیانی افراد با یکدیگر به صورت حقوقی بیان یافته.خصلت حقوق‏ بشر به عنوان حقوق آزادی درونی تنها ابراز واقعیت‏های‏ متناسب برای برابری نیست که در حق هر عامل درونی‏ است.اهمیت زیادتر آن در این نکته است که توسط آن‏ یک نظام حقوقی به هنجار گردن نهادگان،قدرت اراده‏ عرضه می‏کند تا بتواند سلطه دولتی را در مسایلی که‏ اهمیت آنها برای رشد و تکامل انسان به عنوان‏ «شخص»اساسی می‏باشد محدود کنند و به رعایت این‏ خواسته وادارند که با عمل ایجابی،شرایط نهادی‏ آزادی انسانی را فراهم آورد.

در فعال کردن حقوق بشر به عنوان حقوق درونی، قهر فردی به صورت استفاده از حقوق نهادی شده‏ توانسته در برابر دولت تا آنجا اعمال گردد که دولت در موارد مشخص ناگزیر شود تن به توجیه فعالیت خود بدهد.از این راه یک«مناسبت»توجیه متقابل بین‏ دولت و فرد پایه‏ریزی و حفظ می‏گردد.دور نیست که‏ داعیهء حقوقی فرد عمل کننده طبق ساز و برگ حقوق‏ درونی در برابر قدرت دولتی،تحت شرایط واقعیت‏ سیاسی نظام حقوقی مدرن راه به سوء استفاده برد؛با این وجود،ضرورت ابتناء اصولی ساختار حقوق بشر بر حقوق درونی افراد باقی می‏ماند در صورتی که رابطهء ذاتی آن به آزادی حفظ گردد.

مدتها کلیسا این درک حقوقی از حقوق بشر را به‏ انتقاد گرفت.در مفهوم این حقوق،کلیسا احساس‏ نوعی زیر سؤال بردن اساس دعوی حقیقت بودن دین‏ را می‏کرد،حقیقتی که در اساس بر پایهء تکلیف انسان‏ در قبال هدایت خدایی مشخص گردیده است.

تنها در دوران اخیر بود که پی بردند عمل به وظایف دینی به موازات مراعات آزادی انسان‏ها می‏تواند محقق‏ شود و بدین گونه،شناسایی بنیادی حق آزادی‏ انسان‏ها مقدمه لازم عمل به وظایف دینی می‏باشد.

تا زمانی که متفکران اسلامی قایل به رجحان‏ تکالیف بر حقوق هستند،و چنانچه قرار است حقوق‏ بشر به عنوان حقوق آزادی در قلمرو اسلام نیز پیاده‏ شود،باید برای یک موضع اخیر کلیسا اندیشه شود.

همان گونه که نشان داده شد،با اینکه آزادی انسان‏ [منجر]به مبانی اساسی(جوهری)رشد حقوق بشر شد،نباید تقریر(تدوین)آن را به هیچ وجه پیامد یک‏ حرکت تاریخی مستقیم تصور کرد.به کرسی‏ نشاندن حقوق بشر در سنت«غرب»در واقع،خود یک‏ «تاریخ مصایب»در پی داشته است؟حقوق بشر راه‏ بدون ستیز در پیشارو نداشت،بلکه در مبارزه با تهدیدهای مختلف قدرت‏های سیاسی به انسان و آزادی او پیشرفت کرد.حقوق بشر خود به عنوان‏ واکنش نسبت به تجربه‏های حاصل از نقض آشکار حقوق قوام گرفته است،لذا دارای خصلت پاسخ گونه‏ است.با توجه به این،خطاست اگر آن را بخواهند فهرست(کاتالوگ)فرازمانی یک سلسله حقوق مطلق‏ به شمار آورند.چه،آنها در مرتبت پاسخ به نقض آشکار حقوق همواره به حکم مبارزه‏طلبی تاریخ خود، برخوردار از مرکز ثقل‏های مختلف موضوعی(تماتیک) و ساختارهای هنجارمند متفاوتند،با آنکه ممکن است‏ نوعی استاندارد ملی یا بین‏المللی به نسبت ثابت از لحاظ تضمین‏های حقوقی به خود گرفته باشند.از این‏ رو حقوق بشر از لحاظ ساختارها باید همواره در برابر تجربه‏های تاریخی نقض حقوق باز بماند،بی‏آنکه در عین حال سمتگیری خود نسبت به اصل منزلت انسانی‏ را از دست بدهد.پس حقوق بشر با اینکه خود دستاورد مدرنیته می‏باشد،حتی همین امروز نیز هنوز در مناسبت تنش‏دار با اشکال عوارض تمدن مدرن قرار دارد،عوارضی که در هیأت‏های گوناگون خود گرایش‏ به تهدید جدی علیه انسانیت آدمی دارند.هرگونه‏ یکسان قلمداد کردن و لذا بی‏تمایز همانند دانستن‏ حقوق بشر با تمدن غرب و مجموعهء بحران‏های آن،به‏ معنی نادیده گرفتن نامجاز تنش ضروری بین این دو است.

3-نتایجی چند برای گفت و شنود بینا فرهنگی‏ یا بینادینی

بنابراین،حقانیت درخواست‏های کلی حقوق بشر تا چه میزان است؟آیا حقوق بشر به رغم کیفیت نگارش‏ کلی خود،جزئی(منطقه‏ای)می‏ماند؟چون به دلیل‏ جزئیت اصل تاریخی خود به مقتضیات کلی فرهنگی و سیاسی-اجتماعی جامعه‏های خاصی محدود شده‏ است؟آیا نحوه تکوین آن بر اعتبارش صحه می‏گذارد و آن را محدود می‏کند؟یا اینکه می‏شود در حقوق بشر، آن جهت یازی هنجارمند را دید که بتواند مقبول‏ شناسایی دیگر سنت‏های فرهنگی یا دینی نیز بشود؟

دلایل کافی وجود دارد که بتوان به وسیله آن‏ محتوای کلی درخواست شده به وسیلهء حقوق بشر را به راستی دارای مسما(و شمول جهانی)دانست.چه، به رغم این واقعیت که حقوق بشر در«غرب»تکوین‏ یافته،معذلک به این تکوین خاص،مبانی هنجارمندی‏ درج گردیده است که به فراسوی زمینهء تکوینی آن‏ دلالت می‏کند و می‏تواند برای انسان هرگونه قلمروی‏ فرهنگی اعتبار کلی داشته باشد،از جمله برای آنکه‏ اکنون وضعیت(شرایط)توسعه در عالم خانوادهء دولت‏های بین المللی به گونه‏ای است که مراعات‏ حقوق بشر را طلب می‏کند.ایدهء حقوق بشر که خود پیامد هنجارمند تجربیات نقض حقوق در جامعهء مدرن اروپایی است،هرگز خواستار آن نیست که دیگر فرهنگ‏ها بایستی همان راه تمدن سیاسی غرب را به‏ نوبهء خود از لحاظ تاریخی بپیمایند تا بتوانند قابلیت‏ پذیرفتاری حقوق بشر را داشته باشند.پیش آوردن‏ چنین انتظاری در واقع چیزی جز امپریالیسم فرهنگی‏ نمی‏تواند باشد.بیشتر مناسبت دارد که در هر کجا تحت مفروضات مختلف فرهنگی،به فرض همانا تحت‏ مفروضات دنیای اسلام،در هر مورد تجربه‏های نقض‏ حقوقی آشکار به رشتهء بیان آیند و کوشش شود آنها را با توجه به وضعیت حقوق بشر بین الملل همسان کرده و علیه آنها مبارزه کنند.از چنین دیدگاهی همانا حقوق‏ بشر ارائهء فکر می‏نماید و هدف از آن این است که تهدید خشن علیه بشریت را به مهار ساز و برگ هنجارمند درآورد،ساز و برگی که در وضعیت دولتمداری مدرن‏ دارای ارزش جایگزین نابردار است،یعنی در مقابل‏ وسایل وحشتناک غلبه بر درگیری معادل‏دار نیست.

هدف حقوق بشر توضیح شده هرگز این نیست که‏ فرهنگ‏های موجود را تحت فشار نهد یا اینکه آنها را تخریب کند.درست برعکس،وظیفهء خود را در آن‏ می‏بیند که ویژگی‏های فرهنگی را بازشناسی کند،

تداوم آنها را تأمین کند و در سایهء آن شرایط برای‏ همکاری فرهنگ‏های گوناگون فراهم آورد.در این مورد حقوق بشر در ارتباط با سطح سیاسی-حقوقی قرار دارد که صفت مشخصهء آن رشد(تکامل)اتحاد یاز جهان به یک نظام جهان شمول دولتمداری مدرن‏ است.این نکته برای اهالی کشورهای به طور عمده‏ مسلمان نیز دارای اعتبار است و نیز توأم با آن، توانایی‏های به هم برتافتهء تهدید کننده(برای مثال،با توجه به روش‏ها و ساز و برگ‏های اعمال قدرت دولتی، سیستم‏های ارتباطاتی و دیگر ترتیبات تکنولوژیکی‏ مدرن).

این یک عدم قاطعیت است که این عوامل مدرنیتهء جهان شمول پذیرفته شوند و در ضمن همان حال حقوق بشر که پاسخ به قوهء قهر فزایندهء دولتمداری‏ مدرن است به دست آویز استعماری بودن طرد گردد، زیرا سنت‏های فرهنگی را تهدید می‏کند.چنین‏ پذیرش مشروط(گزینشی)بدین گونه«نیمه شدهء» مدرنیته،استحقاق این نکوهش را دارد که انسان در ظاهر با دستاویز به وحدت فرهنگی،نسبت به نقض‏ آشکار حقوق بشر چشمان خود را ببندد،بی‏آنکه دست‏ کم ساز و برگ دفاعی دیگری در اختیار داشته باشد که‏ از لحاظ حقوقی بتواند مؤثر واقع شود.

در گفتمان بین المللی امروز در باب کلیت حقوق‏ بشر،روند کار به ارزشگذاری و تفسیر متفاوت و اغلب‏ متضاد شیوه‏های گوناگون حقوق بشر منجر می‏شود. دولت‏های صنعتی غرب در قدم اول تضمین آزادی‏های‏ کلاسیک را شرط همکاری بین المللی و رشد و پیشرفت‏ بعدی نهاده‏اند،تقاضایی که اغلب بر اساس‏ نظرگاه‏های سیاسی مطرح می‏گردد و لذا به موجب‏ گزینشی صرف بودنش برجستگی پیدا می‏کند،امری‏ که زمینهء بروز کم اعتمادی شدید می‏گردد.در مقابل‏ دولت‏های به اصطلاح«جهان سوم»که دستخوش‏ نقصان فوق العادهء عدالت در روابط اقتصادی‏ بین المللی هستند،با استناد به«حق توسعه»خواستار برطرف کردن این‏گونه تبعیضات می‏باشند.

آنها اولویت دادن به حقوق آزادی مدنی را که از جانب غرب خواسته شده در شرایط اقتصادی کنونی‏ یک جانبه تلقی کرده و آن را با استناد به حق حاکمیت‏ سیاسی و اصل عدم دخالت در امور داخلی رد می‏کنند.

قطع نظر از نقطه نظرهای موقعیت گرایانهء دولت‏های‏ غربی در مسأله انتقاد از گزینش معین از حقوق بشر(به‏ وسیله پاره‏ای از دولت‏ها)،این نکوهش بر آنها وارد است که آنها با موضع فاصله گیرانهء خود نسبت به«حق‏ توسعه»گرفتار کمبود ملاحظه(حساسیت)در مقابل‏ مفروضات اقتصادی-اجتماعی تحقق بخشیدن به‏ آزادی می‏باشند.در حالی که این نقطه نظر در مقیاس‏ درون کشوری(دولتی)در خواستهء دولت اجتماعی و در مورد تقاضای مبنی بر ایجابی کردن حقوق اساسی‏ اجتماعی(مدنی)به خود هیأت گرفته است(و جا افتاده است)،در مقیاس روابط بین المللی هنوز نارسایی‏های اساسی تسلط دارد،به طوری که‏ نمی‏توان نابرابری(ناهمخوانی)های اقتصادی- اجتماعی(ملت‏ها)را به عنوان عامل نقض حقوق بشر دریافت و آن را موضع فعالیت‏های حقوق بشری به‏ مفهوم عدالت بین المللی کرد.

از سوی دیگر،مواضع نمایندگان دولت‏های جهان‏ سوم سؤال آفرین است؛آنها سعی دارند حقوق بشر فردی را در مقابل«حق توسعه»که به عنوان حقوق‏ گروهی تفهیم می‏شود به بازی بگیرند(زیر پا بگذارند) این شیوهء رفتار معنی حقوق بشر را به کلی نادیده‏ می‏گیرد.چه،«حق توسعهء»درخواستی هیچ گاه‏ مسؤولیت در قبال حقوق آزادی را منتفی نمی‏کند، بلکه در واقع مسبوق بر آن است.این نظر که نخست‏ باید کیفیتی(مرتبتی)از رشد اقتصادی حاصل شده‏ باشد تا سپس بتوان در باب تحقق دیگر حقوق بشر سخن گفت،با توجه به نقض عینی حقوق اساسی فرد- که در کشورهای مختلف واقع می‏شود-معنایی جز نوعی رویگردانی کینه‏وار(کلبیّت)ندارد.در واقع یکی‏ از وظایف مهم ادیان می‏تواند این باشد که با پا در میان‏ نهادن برای منزلت هر فرد انسانی،نسبت به‏ کمبودهای مذکور-خواه در جانب غرب و یا کشورهای‏ جهان سوم-قاطعانه وارد عمل متقابل شوند.